

نقد

سه نظریه درباره «وحی»

اشاره

در بحث‌های پیشین با نظر الهیون که برگرفته از قرآن و پراهمین عقلی است -کاملاً- آشنا شدیم. ولی برخی از مادیگرایان که جهان ماورای حس را نپذیرفته‌اند، در برابر وحی، انگشت تحیر به دندان گرفته‌اند که چگونه این ادراک ماورای حس و عقل را توجیه کنند که با اصول مادیگری سازگار باشد. لذا سه نظریه را که در این باره مطرح کرده‌اند، مورد نقد و بررسی قرار می‌دهیم.

۱. وحی نتیجه ریاضت پیامبران است.

به تواتر شنیده‌ایم که افرادی در پرتو ریاضت به مقام‌هایی رسیده‌اند و درهایی از غیب به روی خود گشوده‌اند تا آنجا که از امور پنهانی خبر می‌دهند و مطالبی می‌گویند که اتفاقاً با واقعیت هم تطبیق می‌کند.

از نظر روان‌شناسی نیز امروز این حقیقت درست است. بنابراین چه اشکال دارد که وحی و نبوت را از همین راه توجیه کنیم؛ به ویژه که حالات پیامبران -پیش از نبوت- همچون مرتاضان بوده؛ یعنی از اجتماع دوری می‌گزیدند....

پاسخ:

از مطالعه حالات مرتاضان و پیامبران پاسخ این سخن روشن می‌شود؛ زیرا

مرتاضان اشتباهات غیرقابل انکاری دارند در صورتی که پیامبران هیچ‌گونه اشتباهی ندارند و نیز نتایجی که از کار مرتاضان به دست می‌آید همیشه به صلاح بشر نیست و غالباً کارهای آنان جنبه نمایشی دارد. و مرتاضان به گفته‌های خود اعتماد کامل ندارند و هرگز دیده نشده کسی در اثر ریاضت، یک برنامه جامع و مفیدی - که بتواند اساس یک زندگی منظم اجتماعی باشد - تحویل جامعه بدهد.

و از طرف دیگر اعمال آنها که از طریق ریاضت به آنها رسیده‌اند، محدود است. در صورتی که پیامبران از این نظرها، درست در نقطه مقابل آنها قرار دارند. آنها به گفته خود ایمان دارند. دستورات و برنامه‌های مفید اجتماعی آورده‌اند و هیچ‌گونه محدودیتی در برنامه‌های آنها وجود ندارد و هم‌اکنون اگر کار نیکی در جامعه بشری وجود دارد هنوز از اثر دستورات ثمربخش انبیاست.

۲. وحی، یک نوع نبوغ است.

نظریه نخستین دربارهٔ وحی، مطلبی است که بیانات پیامبران و حالات آنان هنگام نزول وحی و یک سلسله فراین و شواهد، آن را تأیید می‌کند؛ ولی چون وجود چنین حس مرموز که انسانی بتواند در پرتو آن با جهان غیب ارتباط برقرار کند، برای گروهی - که به همه چیز از زاویه مادیگری می‌نگرند - سنگین و غیرقابل هضم است، از این جهت دربارهٔ وحی به تفسیرهای نارسایی دست زده‌اند که یکی از آنها این است که وحی، زائیده نبوغ است.

دارندگان این نظر تصور کرده‌اند که پیامبران، همان نوابغ اجتماعی هستند و وحی، نبوغی بیش نیست و این نظر را چنین توجیه می‌کنند:

دستگاه آفرینش، افراد نابغه و خیرخواهی را در دامن خویش پرورش می‌دهد و آنان روی نبوغ ذاتی و افکار عالی خود، جامعه را به اخلاق نیک و اعمال شایسته و رعایت عدالت اجتماعی و... دعوت می‌کنند. و از این رهگذر گام‌های مؤثری برای سعادت بشر برمی‌دارند و آنچه را که به عنوان دستور و قانون به مردم عرضه می‌دارند،

جز نتیجه نبوغ و زائیده فکر عالی آنان چیزی نیست و هرگز ارتباطی با جهان دیگر ندارد. وحی در نظر آنان منبعی جز عقل انسانی ندارد و ادراکی جز ادراک معمولی نیست و در طول تاریخ بشر - در هر قرن - نوابغی که عالی‌ترین تجلیات افکار انسانی را دارا بودند، بروز نموده و خدماتی به جهان انسانیت نموده‌اند.

برخی از آنان گام فراتر نهاده و وجود نبوغ را معلول یک سلسله حوادث و اتفاقات روانی دانسته و کوشیده‌اند که با یک رشته پندارها و فرضیه‌ها، این علل را در زندگی پیامبران نیز پیدا کنند.

در نظر آنان عواملی که موجب بالا رفتن استعداد و پیدایش نبوغ می‌گردد، به قرار زیر است:

۱. عشق: این عامل قوی‌ترین و پرنفوذترین افکار را به وجود می‌آورد؛ زیرا عشق طولانی سبب می‌شود که عاشق، صحنه‌های زیبایی را در سر پروراند و فکر وی در طول این مدت سریع و پرنفوذی گردد.
۲. ستم‌کشی طولانی: سبب می‌شود که فرد ستم‌دیده، فکر خود را برای رفع ستم به کار اندازد و دقیقه‌ای آرام نشیند.
۳. قرار گرفتن در اقلیت و شرایط نامساعد اجتماعی: شرایط نامساعد، از عوامل پرورش فکر است؛ زیرا یک اقلیت برای پرکردن فاصله‌ای که با اکثریت جامعه دارد ناچار است به فکر پردازد و سرانجام آنچه را می‌خواهد به دست آورد.
۴. کودکی: کودک در این سن برای مبارزه با مشکلات آمادگی ندارد. در برابر پیش‌آمدهای ناگوار، به درون‌گرایی می‌پردازد. در این صورت افکار کودک رشد می‌کند.
۵. تنهایی: زندانی بودن به افکار انسان شدت می‌بخشد؛ زیرا هنگامی که با افراد دیگر هستیم مجبوریم دست‌کم برای مدت کمی هم که شده، مغز و افکار خود را در اختیار دیگران بگذاریم.
۶. سکوت و بیکاری: سبب می‌گردند که اراده کمتر فعالیت کند و افکار غیرارادی، آزادانه جریان و رشد یابد.

۷. پرورش نخستین: این عامل در پیدایش نبوغ، نقش بزرگی را بازی می‌کند. سپس نتیجه می‌گیرند: این علل؛ به اضافه وجود یک اجتماع فاسد و بی‌قانون، سبب می‌شود که افکار پیامبران درباره مسایل اجتماعی، شدت پیدا کند و راه‌های تازه‌ای برای زندگی به مردم نشان دهند.

نارسایی این تفسیر

دارندگان این نظریه، پیشداورانی هستند که قبلاً مدعای خود را ساخته‌اند و سپس به دنبال دلیل آن می‌روند. آنان چون در جهان هستی به اصالت چیزی جز ماده معتقد نیستند و جهان غیب را زائیده «وهم» بشر می‌دانند، ناچار همه مطالب مربوط به جهان دیگر را از این طریق و امثال آن توجیه می‌کنند. یکی از ویژگی‌های فکر مادگیری این است که می‌خواهند با دانش کوتاه بشری و اصول نارسای مادگیری به تفسیر همه حقایق بپردازد.

بسرای غیر انبیا سجه عامی و چه روشنفکر- هدف و مقصد و اساس کوشش‌ها و کاوش‌ها، نفس انسان یا نوع انسان است. همه چیز باید در استخدام و استفاده او باشد؛ اما برای پیامبران، هدف و مقصد، خداست و در سایه خداپرستی و اعتقاد و تدارک آخرت است که باید دنیا اصلاح و آباد شود.

از این جهت دارندگان چنین طرز تفکری در این صدد برآمدند که مسأله وحی و نبوت را از راهی که بیان شد، حل کنند؛ غافل از آن که یک چنین توجیه برای مسأله «وحی» که مظهر تجلی عالی‌ترین حقایق علمی و فلسفی و قوانین سعادت‌بخش و استوار انسانی است، بسان این است که بگویم زلزله شدید اخیر (۱۳۸۷/۲/۲۳ش) چین، معلول شلیک تیری بوده است که برای شکار حیوانی انجام گرفته بود و یا در اثر فرو ریختن یک

اتفاق چوبی در یکی از روستاهای اطراف بود.

انکار نمی‌کنیم که ممکن است عوامل مزبور، افکار انسان را تشدید کند و استعداد نهانی را آشکار سازد؛ ولی هرگز نمی‌تواند پیامبر آفرین باشد. پیامبری که کتاب آسمانی او پس از چهارده قرن در میان افکار نوابخ انسانی، بسان مشعل فروزانی بدرخشد و تمدنی را به وجود آورد که هنوز تاریخ تمدن انسان مانند آن را نشان نداده است و پیرامون معارف عقلی و فلسفی و قوانین مربوط به جهان طبیعت و اصول زندگی و فضایل اخلاقی، مطالبی را به جهان عرضه بدارد که تا کنون صحت و استواری خود را در زمینه‌های گوناگون حفظ نموده است.

این نظر با گفتار خود آنان نیز مخالف است. زیرا هرگاه «وحی» مربوط به نبوغ این نوع افراد است؛ چرا این گروه از نوابخ جهان، اصول و قوانین و معارف و علوم خود را به عالم دیگری نسبت می‌دهند و از این که مربوط به خود آنها باشد به‌طور واضح خودداری می‌نمایند و می‌گویند:

«إِن أَنْبِئُ إِلَّا مَا يُوْحَىٰ إِلَيَّ»: «من فقط از آنچه به من وحی می‌شود، پیروی می‌کنم».

و یا این که می‌گویند:

«إِن هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ»: «آنچه می‌گوید وحی آسمانی است که بر او نازل می‌شود».

اصولاً ما در جهان، دو نوع «مصلح» داریم. گروهی که داعیه اصلاح دارند و تمام طرح‌ها و نقشه‌ها را معلول فکر خود و یا حزب خود می‌دانند؛ ولی در برابر آنها دسته‌ای هستند که به نام خدا قیام کرده و مردم را به سوی او دعوت می‌کنند و با ایجاد شوق به پاداش و بیم از کیفرهای او، برنامه اصلاحی خود را دنبال می‌کنند. در این صورت دلیل ندارد که با وجود این تفاوت، کار هر دو گروه را زائیده نبوغ معرفی کنیم. برای گروه نخست، هدف و مقصد در مرحله اول، خود شخص است و اگر دارای فضایل اخلاقی باشد، هدف و مقصد، توسعه یافته، به نزدیکان - خانواده یا قبیله و هم‌وطن و هم‌نوع - وی نیز می‌رسد. این گروه همه چیزهای جهان را برای خاطر خودش و یا کسان و هم‌نوعانشان می‌خواهند.

این گروه، حیوانات و انسان‌های دیگر را برای خودشان و کشورشان استخدام می‌کنند. به کوه و دریا و سفر به آسمان و حتی به علم و اخلاق نیز از نظر احتیاج و استفاده‌ای که از آنها می‌توانند ببرند، نظر می‌کنند. حتی توجه به خدا و دعا را برای بهبود حال و توفیق در آمال و غرایز مادی خود انجام می‌دهند و در حقیقت، امور معنوی را در راستای تمایلات مادی خویش استخدام می‌نمایند.

ولی گروه دوم، شیوه‌ای دیگر دارند. برای غیر انبیا -چه عامی و چه روشنفکر- هدف و مقصد و اساس کوشش‌ها و کاوش‌ها، نفس انسان یا نوع انسان است. همه چیز باید در استخدام و استفاده او باشد؛ اما برای پیامبران، هدف و مقصد، خداست و در سایه خداپرستی و اعتقاد و تدارک آخرت است که باید دنیا اصلاح و آباد شود.

۳. وحي، همان تجلی شعور باطن و ضمیر ناخودآگاه است.

تا دیرزمانی دانشمندان روان‌شناس و فلاسفه، پدیده‌های فکری را ارادی و نتیجه «ضمیر خودآگاه» آدمی می‌پنداشتند و به‌طور کلی جز ضمیر خودآگاه، به «ضمیر ناخودآگاه» در انسان معتقد نبودند. آنان می‌اندیشیدند که هر فعل و فکری که از انسان بروز می‌دهد، برانگیخته شده از ضمیر «خودآگاه» اوست. عقیده آنان این بود که شخصیت هر فردی، واحدی است که آن شخص به این واحد معرفت کامل دارد. بدین معنا که اعمال هر فرد در حیطه قدرت او می‌باشد و با آگاهی و سنجش، به کاری اقدام می‌نماید و یا از آن سر باز می‌زند. و اگر در مواردی بر خلاف این روش برمی‌خورند، آن را پدیده‌ای استثنایی پنداشته و از حدود کاوش فلسفی و روان‌شناسی دور می‌دانستند. البته برخی از دانشمندان پیشین نیز از «دنیای ناخودآگاه» اطلاعاتی -کم و بیش- داشتند و به روشنی حس می‌کردند که تمامی اعمال انسان، ارادی و حاصل منطقی و یا از روی سنجش نیست و لذا بر اساس قانون علیت باید فکر می‌کردند که نیروی مرموز و ناشناخته‌ای وجود داشته باشد تا این‌گونه اعمال «غیرارادی» را رهبری کند.

در اوایل قرن نوزدهم با روش خواب مصنوعی و انجام گرفتن اعمال غیرارادی، با

کاوش و جستجو در رویا و خواب، وجود ضمیر ناخودآگاه، جلوه تازه‌ای از خودآگاهی را در این راه توجه پزشکان به سوی ضمیر «ناخودآگاه» جلب گردید. بدین طریق روان‌شناسان در تلاش یافتن راه مستقلى بود. راهی که از روان «خودآگاه» گذشته در روان «ناخودآگاه» بشری که منبع اطلاعات است، نفوذ کند.

زمانی بدین منوال گذشت تا آن که فروید با روش تجربی ثابت نمود که «وحدت» مفهومی ندارد و گفت: ناخودآگاهی -یا روان ناخودآگاه- اساس و محرک اصلی برای شعور ظاهری است. او می‌گوید: خودآگاهی -یا شعور ظاهر ما- همیشه محتوی مقداری اندک از اطلاعات یا آنچه نسبت به آنها معرفت و شناسایی داریم می‌باشد. در صورتی که حالت اصلی و منبع اطلاعات وسیع و شناسایی‌های ما، در حالتی مرموز نهان است که آن را «روان ناخودآگاه» می‌نامیم.

پسیکوآنالیز این حقیقت را ثابت می‌کند که قسمت شایان توجه آگاهی‌های ما، در روان ناخودآگاه قرار دارند. شعور ظاهر و «خودآگاه»، وسیله راه یافتن و معرفت به این منبع اسرارآمیز می‌باشد. ما در تفکر و اقدامات زندگی روزانه، تنها با خودآگاهی سر و کار داریم و حال آن‌که در خواب و دقایق پیش از خواب، و در ساعات بیداری که گاهی افکار مبهم و یا عجیب و غریبی بر ما مستولی می‌گردد، «ناخودآگاهی» یا «نیمه‌ناخودآگاهی»، بر ذهن تسلط دارد. اساطیر و قصص، تراوش دنیای نیمه‌آگاهی بشر است و این اساطیر غالباً تعبیرهایی مهم درباره منبع موجودات و اشیاست. هم‌چنین در رؤیاهای و خواب‌های ما قسمت نیمه‌آگاه ذهن ما می‌کوشد مسایلی را که ما در زندگی روزانه با آنها مواجه می‌شویم، حل کند.

در شخص سالم، قسمت خودآگاه، قلمرو نیمه‌آگاه یا ناخودآگاه را تحت الشعاع قرار داده است و ذهن انسان کاملاً از طرف مسایل و فعالیت‌هایی که بستگی به کار روزانه دارد اشغال شده است و تمام توجه آدمی معطوف به این فعالیت‌هاست و چنین شخصی در تمام مدت روز می‌تواند با فراغت خاطر به انجام کار و فعالیت‌های خود ادامه دهد؛ بدون این‌که از ناحیه روان ناخودآگاه مورد هجوم افکار و احساساتی باشد. اما بیماری،

خستگی، نگرانی، میگساری، عادت زشت و شکست در زندگی ممکن است نسبت مساحت این دو روان را معکوس سازد؛ به این معنی که بیش از پیش بر وسعت منطقه ناخودآگاهی - به زبان قلمرو خودآگاهی - بیفزاید.

محمد فرید وجدی - دانشمند معروف مصری - در دایرةالمعارف خویش در ماده

«وحی» به تشریح این نظریه پرداخته می‌گوید:

در سال ۱۸۴۶ در آمریکا و در سال ۱۸۸۲ در لندن جمعیتی به نام «گروه بحث‌های روانی» تشکیل شد. این گروه نتیجه مطالعات خود را در چندین جلد منتشر کردند و سرانجام همگی به اتفاق نظر دادند که انسان دارای دو شخصیت است:

۱. شخصیت ظاهری که در حصار قوای پنجگانه می‌باشد.
۲. شخصیت باطنی که در هنگام تعطیلی شعور ظاهری، شروع به فعالیت کرده تجلیاتی از خود نشان می‌دهد. ضمیر باطن در یک افق بسیار

وسعی فعالیت نموده؛ حتی فعالیت‌های غیرارادی اعضای بدن مانند کبد و قلب و معده، معلول فعل اوست و آن، منبعی الهام‌بخش برای بسیاری از افکار ناگهانی و تجلیات غیرارادی می‌باشد.

شخصیت دوم انسان در پی آزمایش‌های فراوانی به صورت امر حسی درآمده و دیده شده که گروهی که در حالت عادی و بیداری از نظر تفکر، در حد متوسط یا پایین‌تر

به شمار می‌روند، در هنگام خواب مغناطیسی، به یک سلسله فعالیت‌های حسی و فکری دست می‌زنند که انجام آن از عهده طبقه دانشمند اجتماع خارج است. آنان از مجموع آزمایش‌های زیر به وجود روح و ضمیری باطن - که قدرت و تجلی علمی و فکری آن به مراتب از ضمیر ظاهر قوی‌تر است - قایل شده و کلیه افکار بلند را تجلی آن دانسته‌اند.

وحی در نظر آنان همان تراوش وجدان مخفی و تجلی شعور باطن پیامبران است که آنان را به آنچه نمی‌دانند آگاه ساخته و اصول ترقی را به آنان می‌آموزد و هرگز فرشته‌ای در کار نبوده و پیامی از خدا نیاورده است. و اگر گاهی صورتی در برابر آنها مجسم گردیده است، صورت روح آنان می‌باشد. فرید وجدی سپس می‌گوید:

«و الوحی عندهم لا یكون إلا بظهور الشخصیة الباطنة للرسول، و وحیها إلیه ما ینفعه و ینفع قومه المعاصرین له».

«وحی از نظر آنان، جز از راه ظهور شخصیت باطنی پیامبر رخ نمی‌دهد. این شخصیت است که معارفی را که منافع پیامبر و قومش و معاصرین‌اش را دربر دارد به او الهام می‌کند».

دانشمند معروف مصری - سید محمد رشید رضا - نویسنده «المنار» می‌گوید: برخی از دانشمندان غرب که به راست‌گویی محمد ﷺ ایمان راسخ دارند؛ دعوت نبوت او را چنین توجیه می‌کنند:

«إن معلوماته و أفكاره و آماله، ولدت له إلهاماً، فاض من عقله الباطن أو نفسه الخفیة الزواریة علی مخیلته السامیة و الفکر علی بصره فرأی الملك ماثلاً له و علی سمعه ما حدّث به».

«معلومات و افکار و آرزوهای بلند محمد ۹ سبب شد که از عقل درونی و روح پنهانی او بر قوه خیال بلند وی، حقایقی افاضه گردد و سرانجام فرشته را در برابر دیدگان خود مجسم ببیند و اصواتی در گوش خود بشنود».

خلاصه: متفکر مادی می‌خواهد همه حوادث جهان را با اصول مادی‌گری تجزیه

بشر یا علم کوتاه و مغز کوچک خود می‌خواهد تمام اسرار جهان هستی را دری کند و زاویه تاریکی را در قلمرو و فکر خود باقی نگذارد. این همان غرور علمی است که دامن‌گیر برخی از دانشمندان شده و بسا هزار زور می‌خواهند به تمام مجهولات خود لباس علم بپوشانند. در صورتی که مجهولات انسان با معلومات وی قابل مقایسه نیست:

«و ما اوتیتم من العلم إلا قلیلاً (اسرا: ۸۵)
«جز اندکی، از علم دریافت نکرده‌اید».

و تحلیل کند. از آنجا که نمی‌تواند همه پیامبران را دروغ‌گو فرض نماید ناچار شده که موضوع نبوت و وحی مورد ادعای پیامبران را چنین توجیه کند که:

«روح بلند و سرشت پاک و ایمان استوار آنان به خدا و اعتقاد راسخ آنها به لزوم عبادت خدای یگانه و ترک پرستش همه بت‌ها و پشت پا زدن به تقلید از گذشتگان، به روح و ذهن آنان جلای خاصی می‌بخشد و در عقل درونی آنان خواب‌ها و یک سلسله حالات روحی به وجود می‌آورد. از این نظر، پیامبر آنچه را که لازم و واجب و یا حرام می‌پندارد، خیال می‌کند که وحی الهی است که از عالم بالا برای او بدون واسطه یا به واسطه فرشته‌ای نازل می‌گردد؛ یا مردی برای او تمثّل پیدا می‌کند و مطالب را به او تلقین می‌کند و او تصور می‌کند که این، فرشته‌ای است از عالم غیب. در صورتی که او آنچه را که در حالات معمولی معتقد است در موقع نزول وحی می‌بیند و می‌شنود؛ چنان که در عالم رویا آنچه را که در وقت بیداری دیده و شنیده است می‌بیند و می‌شنود».

پاسخ:

نظر ما از نقل عبارات دانشمندان، روشن ساختن نظریه آنان درباره وحی بود؛ ولی این تفسیر به سان تفسیرهای دیگر، بسیار نابجا و ناشی از یک غرور علمی است. بشر با علم کوتاه و مغز کوچک خود می‌خواهد تمام اسرار جهان هستی را درک کند و زاویه تاریکی را در قلمرو و فکر خود باقی نگذارد. این همان ضرور علمی است که دامن‌گیر برخی از دانشمندان شده و با هزار زور می‌خواهند به تمام مجهولات خود لباس علم ببوشانند. در صورتی که مجهولات انسان با معلومات وی قابل مقایسه نیست:

«و ما اوتینم من العلم الا قليلاً^(۱)»: «جز اندکی، از علم دریافت نکرده‌اید».

۱. اسرا: ۸۵.

اینک نقاط ضعف این نظریه را یادآوری می‌کنیم:

۱. ما درباره وجود شخصیت دوم و ضمیر مخفی و شعور ناخودآگاه شک نداریم و پیش از آن که این آقایان گام در میدان تحقیق بگذارند - در گذشته - در فلسفه اسلامی در بحث نفس مجرد از ماده، بحث‌هایی را در این باره مطرح کرده‌اند و در روایات اسلامی نیز اشاره‌هایی به آن شده است.

ولی از این آقایان باید پرسید: روی چه اصلی می‌گویند وحی همان تراوش ضمیر باطنی است که قسمت اعظم روح او را تشکیل می‌دهد؟ اگر ما برای انسان شعور مخفی و ضمیر ناخودآگاه ثابت کردیم دلیل بر آن نیست که وحی آسمانی را مربوط به آن دانسته و ارتباط آن را از مقام ربوبی قطع کنیم.

۲. تجلیات شعور باطن در افراد صحیح و سالم، بسیار کم و نادر است و قلمرو ذهن ناخودآگاه در افراد سالم کاملاً از طرف مسایل و فعالیت‌هایی که به کار روزانه بستگی دارد اشغال شده و تمام توجه آدمی معطوف به این‌گونه فعالیت‌هاست و ضمیر باطن معمولاً در افراد بیمار، خسته، نگران، میگسار و شکست خورده تجلی می‌نماید. زیرا دریچه ذهن ناخودآگاه آنان از طرف مشاغل روزانه کاملاً مسدود شده است.

از میان هزاران دانشمند، تنها برای یک دانشمند - آن هم در اول عمر - یکی دو بار اتفاق می‌افتد که به نظریه‌ای بدون تأمل و فکر در سطح ذهن ناخودآگاه دست یابد. خلاصه تجلی شعور باطن در زندگی انسان سالم بسیار کم است و در شرایط خاصی مانند رویا یا دگرگونی‌های زندگی که توجه او را از عالم خارج کم می‌کند و به ضمیر باطن متوجه می‌سازد تجلی می‌نماید. ولی هرگز این شرایط در پیامبران وجود نداشته است. قرآن مجید بر پیامبر اسلام در ظرف ۲۳ سال نازل گردید و در این مدت قلمرو خودآگاه او کاملاً از طرف مسایل و فعالیت‌های سیاسی و تبلیغی و ده‌ها گرفتاری روزانه اشغال شده بود و تمام توجه او معطوف به این فعالیت‌ها بوده است. بسیاری از آیات مربوط به جهاد در صحنه‌های خونین نبرد نازل شده و در آن حالت شخصیت روحی او مقهور مسایل جاری روز بوده است.

۳. اگر پیامبران آسمانی، افراد گوشه‌گیر، بیمار، خسته و شکست‌خورده در زندگی بودند و شرایط فعالیت ضمیر باطن در آنها موجود بود؛ جا داشت که یک چنین توهمی پیرامون وحی آسمانی که این گروه مدعی آن هستند رخ دهد. ولی پیامبران آسمانی، مردانی مجاهد و مبارز بودند که فکری جز اصلاح اجتماع و رهبری مردم و حل مشکلات زندگی و بالابردن سطح معنویات نداشتند. در یک چنین شرایطی چگونه شخصیت دوم آنان می‌تواند فعالیت کند و حقایقی را از ضمیر باطن به روح خود آگاه القا کند؟!۴

فعالیت شخصیت باطنی غالباً در افرادی است که مبتلا به بیماری هیستری باشند و این مطلب مورد تصدیق روان‌کاوان می‌باشد؛ زیرا در این هنگام اعصاب، کنترل خود را از دست می‌دهد و رازهایی که در ذهن ناخودآگاه پنهان و پوشیده مانده است و به عللی از اظهار آن خودداری می‌کنند از مرز دو ذهن گذشته و در سطح ذهن خودآگاه وارد می‌گردد. در این موقع بهتر می‌توان به ضمیر باطن افرادی پی برد. چنین افرادی یک سلسله مطالب بی‌اساس و پرت و پلا می‌گویند که ریشه آنها به جایی بند نیست و اگر احیاناً یک سلسله مطالب صحیح از درون شخصیت باطنی آنها به ظاهر آن تجلی کند، بسیار کم و غالباً با موهومات و افسانه‌ها توأم است.

ولی ما در کتاب‌های پیامبران که دست تحریف به آنها راه نیافته خلاف آن را مشاهده کرده و حقایقی را در هزاران مورد مشاهده می‌نماییم که مغز هیچ بشری قادر به القا و ابراز آنها نیست و از هر نوع خطا و افسانه و خلاف عقل و علم مصون است و در حقیقت مافوق مرزهای علوم بشری است.

تفسیر وحی الهی درباره حضرت محمد ﷺ - از طریق تجلی شخصیت باطن - با یک سلسله اشکالات دیگر نیز روبه‌روست که این نظریه را در شمار افسانه‌ها قرار می‌دهد و در آینده در این باره بسخن خواهیم گفت.